

مالیخولیای چپ: یک عصیان روئیت‌ناپذیر در سینما

مروری بر کتاب «مالیخولیای چپ: مارکسیسم، حافظه و تاریخ»

میشل لووی / مبین رحیمی



این تألیف درخشان، تلاشی برای دوباره به دست آوردن یک سنت غایب؛ و فراتر از آن تلاشی برای بازستاندن یک سنت بصیرت‌آمیز است: سنت «مالیخولیای چپ». این حالت ذهنی، بخشی از روایت مشروع چپ نیست؛ برای اینکه چپ، بیشتر به تقدیس پنداشتن پیروزی‌های شکوه‌مند نسبت داده شده است تا به شکست‌های تراژیک. اما نباید فراموش کرد که حافظه این شکست‌ها [از ژوئن ۱۴۴۸ تا مه ۱۸۷۱، ژانویه ۱۹۱۸ و سپتامبر ۱۹۷۳] و همبستگی با تاریخ انقلابی پرورانده‌شده توسط این شکست‌ها، همانند یک رودخانه زیرزمینی، پنهان است. به کلامی دیگر این چپ مالیخولیایی در قعر تسلیم‌پذیری، یک ریسمان گلگون؛ یک تقاطع در طول فرهنگ انقلابی است: تاروپودی از چپ که از آگوست بلانکی بواسطه گوستاو کوربه، رزا لوکزامبورگ و والتر بنیامین، در سینمای انتقادی تنیده می‌شود. تراورسو با قاطعیت [به گونه‌ای غیر مستقیم] نشان می‌دهد که این عصیان لبریز، این مسئولیت آزادیبخش؛ محصول یک ماتم انقلابی است.

تاریخ سوسیالیسم در طول دو قرن گذشته، استارگانی از شکست‌های تراژیک و گاه‌ها خونین بوده است؛ با این وجود بازهم این شکست‌ها منتهی به پذیرش نظم موجود نمی‌شوند؛ کاملاً برعکس. رزا لوکزامبورگ در آخرین مقاله خود در ژانویه ۱۹۱۹ می‌نویسد: «مسیر رفتن به سوسیالیسم، بواسطه شکست‌ها هموار شده است... ما از این شکست‌ها: تجربه تاریخی، فهم، قدرت و ایده‌نالیسم را فرا می‌گیریم». روح مشابهی هم الهام‌بخش چگوارا شد، هنگامی که او به قاتلاننش در اکتبر ۱۹۶۷ گفت: «ما باخت‌ایم، اما انقلاب جاودانه است». با این وجود، با توجه به کتاب تراورسو؛ این دیالکتیک شکست می‌تواند منتهی به یک نوع از الهیات [تئودیسه] سکولار شود؛ یک ایمان این‌جهانی در مجاورت با یک ایمان مذهبی در پیوند با پیروزی نهایی. چنین ایده‌ای بهتر است که باز شناخته شود، همانگونه که رزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۵ آن را باز شناخت؛ به بیانی دیگر آینده نامشخص باقی می‌ماند: «یا سوسیالیسم یا بربریت».

برخلاف شکست‌های شگرف گذشته [۱۹۱۹-۱۸۷۱-۱۸۴۸]، شکست ۱۹۸۹ [فروریختن دیوار برلین و به دنبال آن دوباره بازگرداندن سرمایه‌داری] یک شکست حزن‌آمیز بود که منتهی به یک سرخوردگی شد. اما از آن زمان به بعد؛ یک مارکسیسم مالیخولیایی ظهور کرد که دانیل بن‌سعید از بزرگترین نمایندگان آن بود. بر اساس گفته‌های انزو تراورسو، هنر این نوع از مارکسیسم؛ نهفته در چیزی است که والتر بنیامین از آن تحت عنوان «ساختار بدبینانه» نام می‌برد: آمدن به میعادگاه شکست‌ها اما بدون تسلیم در برابر دشمن؛ به بیانی دیگر دانستن اینکه یک شروع دوباره؛ منتهی به اتخاذ فرم‌هایی بی‌نظیر خواهد شد.

مالیخولیای چپ، در تصورات انقلابی بهتر خودش را نمایان می‌سازد تا در جدل‌های تئوریک؛ از این‌رو تراورسو در می‌یابد که این حساسیت مالیخولیایی، چگونه در سینما از طریق کارهای کریس مارکر، جیلو پونته‌کوروو و کن لوچ به تصویر کشیده می‌شود. در واقع بر خلاف زمانی که ما تاریخ می‌نویسیم، هدف سینما صحت و درستی رویدادها نیست، بلکه سینما سویه‌های ذهنی رخدادها را به تصویر می‌کشد و این خود باعث می‌شود که سینما به یک فشارسنج تجربه انقلابی مبدل شود. برای نمونه پونته‌کوروو یک مارکسیست ضد استعمارگرا بود که به گونه‌ای بسیار زیبا، شکست‌های شگرف را در راستای ساختن آینده، بتصویر می‌کشید؛ همانگونه که در «نبرد الجزایر [۱۹۶۶]» و یا فیلم «کوئیمادا [۱۹۶۹]» که ادوارد سعید از آن تحت عنوان یک «شاهکار» نام می‌برد، چنین تصویری ارائه می‌دهد. همچنین در یک تحلیل مشخص، ارزیابی مشابهی را هم می‌توان برای فیلم «سرزمین و آزادی [۱۹۹۵]» کن لوچ بکار برد؛ فیلمی که تصویری مالیخولیایی از انقلاب اسپانیا [۳۷-۱۹۳۶] را به روی پرده می‌آورد، که در عین حال «به هیچ‌وجه تسلیم‌پذیر» هم نیست. این فیلم کن لوچ، در نظر انقلابیون قرن بیستم، یک اثر تاریخی است؛ یک اثر تاریخی رنگین‌حماسی همراه با یک ماتم؛ یک سوگواری که نه خشک‌اندیشانه است و نه احساساتی.

شاهکار دیگری از کارمن کاستیلو تحت عنوان «خیابان سانتافه [۲۰۰۷]» وجود دارد که به یاد رفیق و همکارش میگل انریکز و انقلاب دهه ۱۹۷۰ آمریکای لاتین اختصاص داده شده است. این فیلم همانگونه که از فیلم کن لوچ متمایز است، فراتر از هر مستندی، یک احساس عمیق است: کارمن کاستیلو در این فیلم علاوه بر پرداختن به واکنش جوانان امروز شیلی؛ که خودشان در حال «فراگرفتن حافظه شکست‌خورده» هستند؛ صرفاً به بررسی دلایل شکست نمی‌پردازد، بلکه به تلاطم‌هایی می‌پردازد که مخلوق این شکست‌ها هستند. در واقع صفحاتی را که انزو تراورسو به این فیلم اختصاص می‌دهد، از بهترین بخش‌های کتاب است. بنابراین فیلم‌های این سه کارگردان [پونته‌کوروو، لوچ، کاستیلو] بعلاوه فیلم‌های تئو آنگلوپولوس و پاتریسیو گوزمان، قرن بیستم را بعنوان یک دوره تراژیک از انقلاب‌های درهم شکسته و یوتوپیا‌های شکست‌خورده توصیف می‌کنند. به بیانی دیگر در فیلم این کارگردان‌ها: مالیخولیای چپ، به مثابه یک ماتم جمعی در یک نسل به تصویر کشیده شده است.

تراورسو یکی از فصل‌های کتابش را به چیزی اختصاص می‌دهد که خودش از آن تحت عنوان «مالیخولیای پسااستعماری» نام می‌برد؛ که این نوع از مالیخولیا دو شکل بخود می‌گیرد: ۱) سرخوردگی در مواجهه با شکست فرایندهای استعمارزدایی؛ ۲) سرخوردگی از برخورد ناکام میان مارکسیسم و ضد استعمارگرایی. تراورسو با یک ظرافت تمام نوشته‌های مارکس را، نگاه اولیه اروپامحورانه و همچنین تفوق تدریجی آن را که در دهه ۱۸۶۰ آغاز شد، بر می‌گزیند و به تحلیل آن‌ها می‌پردازد. در واقع در سرتاسر قرن بیستم، تاریخ مارکسیسم هرگز جدا از جنبش‌ها آزادی‌بخش ملی نبوده است؛ اما بسیاری از مارکسیست‌های غربی [لوکچ، مکتب فرانکفورت] مبارزه مردم مستعمره را نادیده انگاشتند. در نگاه من چنین محدودیتی غیرقابل انکار است؛ اما پندار من بر این است که بر خلاف مورد نخست مالیخولیای پسااستعماری؛ جنبش‌های آزادیبخش ملی [فرایندهای استقلال‌های شکست خورده] منجر به شکل‌گیری یک چپ مالیخولیایی نشدند. در این مورد انزو تراورسو بسیار کم در مورد نخست مالیخولیای پسااستعماری حرف می‌زند؛ در حالی که بهای بیشتری را به نسلی از مبارزان ضداستعمارگرا می‌دهد. آخرین فصل کتاب به دوستان دانیل بن‌سعید اختصاص داده شده است. دانیل بن‌سعید در یک بحران نوین که در دهه ۱۹۸۰ [بازگشت سرمایه‌داری به اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و اروپای غربی] ایجاد شد؛ تلاش کرد تا بر اساس مارکس و تروتسکی دوباره در تاریخ بعنوان یک «کهکشان مالیخولیایی» [بودلر، بلانکی، پگی و والتر بنیامین]؛ به مثابه سرزمینی از نامطمئن بودن‌ها و امکان‌مندی‌های شکاف‌ها و رشد شاخه‌های جدید، بازاندیشی کند. ما می‌توانیم خوانش‌های بن‌سعید از نوشته‌های بنیامین را مورد نقد قرار دهیم [بوژه دل‌بستگی بن‌سعید در رابطه با تزهایی درباره فلسفه تاریخ] چرا که بن‌سعید بواسطه بنیامین رهسپار سویگانی از الهیات در پیوند با یوتوپیا می‌شود. با این وجود، کار بن‌سعید نخستین خوانش نامعمول و نامرسوم در انتخاب سوبه‌های سیاسی بنیامین است. نوشتار بن‌سعید تحت عنوان «والتر بنیامین: دیده‌بان مسیانسم [۱۹۹۰]» فراتر از یک شرح

خردمندان، تاملی است که از بنیامین شروع می‌شود و آن‌ها از این به مثابه یک قطب‌نما برای انقلابیون در طوفان ۱۹۸۹-۹۰ استفاده کردند. براین اساس انقلاب به گونه‌ای «اجتناب‌ناپذیر» برپا شدنی نیست: انقلاب یک فرضیه استراتژیک به معنی تنظیم افق‌ها است، انقلاب ضرورتاً باید ابژه یک شرط‌بندی مالیخولیایی [شرط‌بندی پاسکالی: که توسط لوسین گلدمن مارکسیست بازاندیشی و تصحیح شده است] باشد.

در مجموع، انزو تراورسو در این کتاب از گفتمان غالب لحظه کنونی نقد می‌کند؛ گفتمانی که رژیم لیبرالی و اقتصاد مبتنی بر بازار را به مثابه نظم طبیعی جهان عرضه می‌کند، گفتمانی که یوتوپیاهاى قرن بیستم را ننگ می‌شمارد. به همین خاطر مالیخولیای چپ، از یک‌سو از جانب گفتمان مسلط بخاطر پیوندش با تعهد براندازانه گذشته گناه‌کار شمرده می‌شود؛ اما از سویی دیگر هم خود چپ، بخاطر اجتناب از «دلسرکنندگی بیانکور» [آگارگران کارخانه بزرگ رنو در بیانکور، یک تکیه‌گاه تاریخی حزب کمونیست فرانسه] حاضر به پذیرش این مالیخولیا نیست. اما زمان آن فرا رسیده است که ما این مالیخولیای عصیان‌گر را کشف کنیم؛ یک شورش مالیخولیایی که متمایز از تسلیم‌پذیری و «شفقت» صرف برای قربانیان است. این مالیخولیا یکی از خصوصیات عمل انقلابی است که حامل تاریخ همه جنبش‌هایی است که در طول دو قرن گذشته برای تغییر جهان تلاش کرده‌اند: چرا که «از طریق شکست‌ها است که تجربه انقلابی از یک نسل به نسل دیگر منتقل می‌شود». من فکر می‌کنم که نویسندگان کتاب «شرط‌بندی مالیخولیایی [۱۹۹۷]» یعنی دانیل بن‌سعید، با این نتیجه‌گیری موافق خواهد بود.

منبع: **verso books**

An Invisible Underground River

reviews Enzo Traverso's *Left-Wing Melancholia*

Michael Löwy - 22 June 2017.

This article translated from French to English by David Broder.